

## لباس عید

پنجره اتاق زهرا باز بود. نسیم بهاری توی اتاق پیچید. بلوز سبز توی کمد نفس عمیقی کشید و گفت: «به به! بوی بهار را حس می کنم.» پیراهن صورتی گفت: «وای که چقدر دلم می خواد زودتر عید بشه و زهرا منو بیوشه». بلوز سبز جواب داد: «چه خوب که لباس امسال او هستی. من هم لباس پارسال زهرا هستم». پیراهن صورتی لبخند زد و گفت: «امیدوارم دوستان خوبی برای هم باشیم». بلوز سبز با مهربانی جواب داد: «فکر نمی کنم فرصت بشود. هر سال همین موقع ها زهرا بعضی لباس های قشنگش را به دخترخاله یا دخترعموی کوچکترش هدیه می ده».

پیراهن صورتی می خواست چیزی بگوید که در کمد باز شد. دستی شلوار لی را توی کمد گذاشت و در را بست. شلوار لی کمربندش را جابه جا کرد. بعد به صورتی نگاه کرد و گفت: «صورتی آماده شو که باید بری.» صورتی با تعجب پرسید: «کجا؟» شلوار لی جواب داد: «خونه ی بچه ای که به لباس عید نیاز داره.» بلوز سبز با تعجب گفت: «اما صورتی لباس جدید زهراست». شلوار لی خندید: «زهرا امسال تصمیم گرفته لباس های جدیدش رو هدیه بده، چون هنوز لباس هایی که اندازه اش، به قدر کافی نو هستن». صورتی با خوشحالی تورهای توپ توپی اش را تکان داد و گفت: «از این بهتر نمی شه».

ندبه محمدی

نوشین بیجاری